

آفریقای

ژان ماری گوستاو لوکلزیو

برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل ۲۰۰۸

ترجمهٔ آزیتا همپارتیان



انتشارات نیلوفر

کالبد

در باب این چهره که با آن زاده شدم، حرف‌هایی دارم. پیش از هر چیز باید بپذیرم. اگر بگویم دوستش نمی‌داشتم، اهمیتی می‌یابد که در کودکیم نداشت. از آن متنفر نبودم، بدان توجه نمی‌کردم، از آن پرهیز می‌کردم. در آینه به آن نمی‌نگریستم. به نظرم، سال‌ها هرگز ندیدمش. در عکس‌ها نگاهم را برمی‌گرداندم، گویی کس دیگری جای مرا گرفته بود.

حدود هشت‌سالگی، در آفریقای غربی، در نیجریه زندگی کردم، در منطقه‌ای که به جز پدر و مادرم، هیچ اروپایی دیگری نبود، جایی که در نظر کودکی که من بودم، نوع بشر تنها از ایوها^۱ تشکیل می‌شد و از یوروباهای^۲ در کلبه‌ای که ما در آن زندگی می‌کردیم (کلمه‌ی کلبه «case» ردی از استعمار دارد که امروزه به احتمال باید بهت‌آور باشد، اما به خوبی خانه‌ای سازمانی را توصیف می‌کند که دولت انگلستان برای پزشکان ارتش تدارک دیده بود، کف پوشی از سیمان، چهار دیوار از بلوک سیمانی و بدون پوشش تگرگی، سقف شیروانی پوشیده از برگ درختان، بی‌هیچ

1. Ibo

2. Yorouba